

لهجه های مروج
مردم هزاره
دایزنگی، بهسود و جاغوری

محمد عوض نبی زاده «کارگر»

لهجه های مروج
مردم هزاره
دایزنگی، بهسود و جاغوری

محمد عوض نبی زاده «کارگر»



یادداشت :

انقلاب ، یارِ ستا خرنلی - دموکراتیک ثور ، پدیده یی است
بی مانند در تاریخ باستانی و پرافتخار کشور ما ، که برانی بار اول زمینه همگنی کامل و
صادقانه را بین تمام ملت ها ، اقوام و قبایل و دیگر واحدهای خورد و بزرگ در سطح
کشور برقرار نموده ، رشد همه جانبه اقتصادی ، فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی را
مساعد ساخت . و نابرابری های ملی ، نفاق و تبعیض های گوناگون را که از گذشته
های نخستین به میراث مانده بود از بین برچید .

حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، این گردان زرمند و ناجی بی بدیل

الف

توده زحمت کش کشور، از همان بدو شکل و تاسیس، سیاست انسانی، ملی و اصولی خود را در زمینه حل مسأله ملی و برقراری تادی کامل حقوق بین هم ملت های برابر، اعم از پشتون، تاجک، هزاره، اوزبک، بلوچ، نورستانی و پشای و سایر اقلیت های ملی، طرح و پی ریزی کرده در راه تطبیق و تحقق آن بیدرخ و اصولی به مبارزه و پیکار پرداخت.

بعد از پیروزی انقلاب ملی - دموکراتیک شور، به خصوص بعد از پیروزی مرحله نون و تکاملی آن که بادیستاری و کمک های بیدرخ و بی شائبه اتحاد شوروی بزرگ و این برادر دیرینه شمالی ما، که بساط ظلم، تبعیض، تبعیضات، نابرابری و ستم، برچیده شد، و با وضعیکه وطن، مردم و انقلاب در برابر جنگ اعلام نداشتند، امپریالیستی اترک مع منطقه و داخلی قرار داده شده از جانب حزب و دولت انقلابی مان بنظر اعتراضات ملای سطح زندگی سیاسی و اقتصادی و رشد و تبارز فرسنگی هم زحمت کشان و وطن پرستان کشور، قدمهای ارزشمند برداشته شده، همدمیت

حاکم بر سر نوشت خود گردید. چنانکه، کتب، رسالات، مواد درسی
در مکتب، روزنامه ها، جراید، نشرات در رادیو-تلویزیون به زبانها
مانند دیگر ملت ها، اقوام و قبایل در محرومیت کامل نگاهداشته شده بودند
اینک، امروز خوشبختانه به اساس مشی اصولی، علمی و انسانی و مردمی
حزب و دولت انقلابی مان در امر شکوفایی، رشد و تبارز فرهنگ شان دست
یازیده از همه مزایای انقلاب و دست آورد های آن به شکل عادلانه برخوردار
میگردند.

بر علاوه رساله حاضر، کار محمد عوض بنی زاده کارگر، کارهای
نشراتی، ترجمه های مطالب گوناگون از زبان آلمانی و نشر چاپ مقالات دیگر
در جریان سالها انقلاب او، ارج گذارته، موفقیت های بیشتر شان را در راه شکوفایی و غنای
مطبوعات کشور آرزو مندیم.

رئیس نشرات و امور فرهنگی

عبدالدود و فاعل

تقریظ :

یکی از خصلت های انقلاب ملی - دموکراتیک ما، همین است که اقدام مهمیانه
بر اساس جهان بینی علمی و اصولیش، نخست از همه توجه به حل مسئله ملی تا رسیدن
تساوی حقوق کامل و رشد کامل سیاسی فرهنگی و اقتصادی همه ملت ما، اقوام و
قبایل و واحدهای خود و بزرگ کشور بوده چنانکه، اینها را در هر قدم و عمل حزب و دولت
انقلابی ما مشاهده و احساس نماییم .

مدت هشت سال جریان انقلاب ما یکدوره ناپسیر از زمانست ، و اگر چه وطن
و مردم در آتش و جنگ تجاذگران چون : امپریالیزم جهانی در راس امپریالیزم با حاکم
ایالات متحده آمریکا ، ارجاع منطقه و داخلی سوزان بوده معینا ، تلاش حسب :

تاحدی زیادی صورت گرفته، بر علاوه تربیه کادر ما از فرزندان هر ملت در مملکت دوست
 به اندازه زیاد در کشور بزرگ شورما، قابل قدر و یاد آوری است. گاهمیکه از رشد
 فرهنگ و زبان ملت ما یاد آور شدیم، از جمله، توجه جدی و صادقانه حزب و دولت
 در مورد تأمین تساوی حقوق در رشد فرهنگ هزاره گان کشور را بحساب آورده و باید
 اذعان کرد. چنانکه، در ماده مهمت اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان
 آمده است: «هدف جمهوری دموکراتیک افغانستان، امحای عدم تساوی
 در سطح رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تمام مناطق شورما باشد. ج. د. ا.
 بهترین و گرانمایه ترین آثار میراث فرهنگ و معنات تمام ملت ما، اقوام و قبایل شور
 را حفظ و انکشاف میدهد. از کارهای پر رنج تفحص و جستجو و پرارج استاد
 شاه علی اکبر شهرستانی که در راه فرهنگ، زبان و لهجه های عامیانه مردم هزاره
 با ابعاد و وجوه گوناگون آن، با آنکه در اوضاع و شرایط نامساعد قبل از انقلاب
 در ستا خیر نجات بخش شور، بردوش کشیده اند و آنها را در خدمت مردم قرار

داده در فرجام بر ذخیره فرنگ غنایند و پرافتخار کشور افزوده اند که بگذریم
 اینک رساله حاضر، لجه های مردم هزاره دایزنگی، بهسود و جاغوری، کار
 محمد عوض « بنی زاده کارگر » را به قدر گرفته آزارج می نمایم، زیرا، رساله
 که تا حد زیاد به زبان ساده و عام فهمسم به نگارش آورده شده امید که عطشی
 از عطشهای مردم هزاره کشور را اطفای کرده علاوه تا حدودی مکی را در دسترس
 اهل ذوق، تخلص و پژوهشگران موجب کشور قرار دهد و گرهی از گره های کارش را
 گشوده باشد. و این از انجام است که سالکای متمادی و شجون از ستباده گیما، امانت
 و پر ادبار، فرنگ، غنچه، هنر، اقتصاد و ای بسا، که آرزوهای دیگر در حق
 این مردم زحمت کش و صادق مزدبوم ما اثر کرده های ناروا و ظلمت بار کینه -
 توزان بی فرنگ و عده انگشت شمار متعصب و نادان عمداً، در استتار و در چینه
 سیاست های این گروه زورمندان قرار داده شده بود که البته این کرده های
 نابکاران و در استتار قرار دادنهای آنان، تصادفی نبوده زیرا، اگر تکیه بر عمل نمایم

علت دست اول همانا، فرو رفتن پنجه های نحس امپریالیزم انگریز را در کار مملکت و سیاست و غارت هستیهای مادی و معنوی جامعه مادانست و بار دوم، مایات دیگری در این نیم سده ماهمانا، فرو رفتن پنجه های «سیا» امپریالیزم امریکا و این بار توسط تیره آل کیسپارادانست. از جانب دیگر، رساله حاضر، با کمی و کیفیهای کار آن در پهلوی زحمت کشی های آن، ارزشمند است و گرانقدر - از شنیدیکه در نهادش آرمانی نهفته داشت. زیرا، ما گردونه زمان به کسی و بیدار حرکت میکرد. و شاید آن همه چیز را در تحت سیطره و مهار منافع طبقه پلید خود داشتند و این خیل ناروا و ننگین بود بر آنان، تا کسی چند برگ و صفحه های هم، از کارنامه، از فرسنگ پزارمان، از درد دل های تاریخی و غمبار این قوم، به نشر برسد، و یا از کار و پیکار بیدار این قوم که در طول تاریخ و مدت زمان استیلاگران اجنبی و منطالم زورمندان داخلی و در تمام مصیبت ها و آلام ملن و جنبشهای آزادی بخش علیه اشتراک و رزیده اند، کوچکترین نبسته و رسالهی را در برابر جامعه و آن سیه روزگار

پربیداد، پیش و به قضاوت بگذارد. تا اینکه، انقلاب ثور به خصوص مرحله نجات انقلاب
 مردم (۱۳۵۸)، آن با فروغ و محمول و اصولیت انقلابی و سیاست اصولی انسانی
 و ملی آن، پایه منصوبه‌برداری گذاشت. چنانکه، از برنامه عمل حزب دموکراتیک خلق
 افغانستان میخوانیم: «دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان در تاریخ باستانی
 وطن پر افتخار ما اولین دولتی باشد که مصمم است تسادی کامل و واقعی حقوق و امکانات مساویانه
 را برای رشد مادی و معنوی همه ملت ما، اقوام و قبایل کشور تأمین کند». از این رو
 از کارهای شایسته محقق محترم حسین نیل و چند مقاله شعاری از چند نویسنده دیگر کشور
 و این ملت زحمت کش در جهت تبارز وضع هزاره گان، براساس محسوس نبی زاده کارگر
 و تدویر و انجام سیمینارهای باشکوه و محترمانه و مخلص محسود کاتب هزاره، شخصیت موجد،
 شخصیت سیاسی و مؤرخ شهیر کشور را در دوران انقلاب، با کمال مبالغات و ضایعتمندی
 یادآور شد، و با حسن نیت صمیمانه و صادقانه، پس از انقلاب دست آورد ما آن کرده
 های انسانی، ملی و پرشرف حزب دولت انقلابی مان، که ناجی راه سعادت و سربندی

امروز گردیده ، نویکشش فردا با و آینده مترقی و آزاده گی کامل ثان گردید .
 در فیه جام ، بنی زاده کارگر ، که یکی از چهره های پرتلاش و کار و کوشش
 مطبوعات کشور بوده ، قبل از انقلاب شور نیز ، تا حد امکان و میسر ، در کار نشر و نبشته ها
 ترجمه مطالب سودمند علمی و اختراعات و ترجمه داستان ها از زبان آلمانی که در مجله
 ژوندون ، گلیانوئیس مجله میسرین وقت و غیره بدست نشر و چاپ سپرده اند ، قابل
 تذکر و قدر است . و هم چنان ، چند مطلب و مقاله های تیوریکی در مجله میت با برادر
 که ازاد ، در جریان سالها انقلاب به نشر رسیده است . ازینرو ، با امید کار
 های بیشتر محمد عوض بنی زاده کارگر ، در این راه شریفانه و مردمی شان که باز به
 ستایش می نشینم .

ر ، میکوب

مقدمه

از پیروزی انقلاب شکوهمند ثورمیش از هشت سال و چند ماهی سپری میشود که درین مدت از جانب حزب و دولت انقلابی با بنحاطرتساوی حقوق ملت، اقوام و قبایل کشور و رشت زبان و فرنگ ملت های مختلف اقدامات معین و مشخص صورت گرفته است، که از جمله این اقدامات می توان از نشر مجراید و چاپ کتب درسی ب زبان های ملت های مختلف کشور یاد آورد.

خلق هزاره نیز در پهلوی سایر ملت های، اقوام و قبایل کشور از برابری حقوق در بخش های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برخوردار گردیده و علاوه بر این یکی از اقدامات حزب و دولت انقلابی ما می توان از ایجاد و تأسیس شورای مرکزی مردم

ی

زحمّت کشت هزاره را قابل قدر دانست که به وسیله این شورامردم هزاره در
بخش های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دست آورد های انقلاب تور بهرور
گردیده اند و میشوند.

رساله حاضر که به لجه مروج عامیانه هزاره های دایزنگی، بهسود و جانغور
نگارش یافته است در آن خصوصیات لجه مروج عامیانه و فلکلوریک هزاره ها
مد نظر گرفته شده است، درین رساله از نوشته استاد شاه علی اکبر شهبزستانی بنام
لجه های عامیانه مردم هزاره استفاده شده، با بر علاوه، در جریان تماس ها
و ملاقات های جمعی و انفرادی با موسفیدان، علماء و روحانیون مناطق هزاره و برداشت
و تحقیق شخصی اینجانب رساله حاضر تدوین گردیده است، امیدوارم تدوین و نگارش
رساله لجه های عامیانه مروج و فلکلوریک ملت هزاره لکی را بخاطر ترویج و اشاعه هر چه
بیشتر لجه های عامیانه مردم هزاره انجام دهد. و باید یاد آور شد که جلد دوم این -
رساله نیز در دست نگارش و تهیه بوده و آرزو مندم نویسنده گان و فرهنگیان ملت هزاره

ک

در مورد کمی و کاستی از لحاظ تجارتش فوجیه اشتباہات مگلی نموده و در زمینه پوشش
اینجانب را بپذیرند .

رساله حاضر هنگامی بجا پسرده شده که اگر از جانبی پایائی حاکمیت
انقلابی خلق در کشور حکیم می یابد از جانبی مردم ما در برابر جنگ اعلام ناشده
امپریالیزم جهانی قرار داشته که خوشبختانه این پیکار قهرمانانه و نبرد عادلانه مردم
ما از جانب دوستان جهانی ما در راس اتحاد شوروی یاری شده پیش می رود .
آرزو منم با تأمین صلح و امنیت در سران کشور ملت هزاره در پهلوی سایر ملت ها ، اقوام
و قبایل وطن ما مصروف نو سازی ، شکوفائی و رشد اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی گردند و
نقش خویش را در زمینه ایفا نمایند .

در فرجام بار دیگر در انتظار یاری و کمک های اهل خبر و منهایائی موج و سودمندشان .

«محمد عوض بنی زاده کارگر»

لهجه های

مروج مردم هزاره داینرنگی، بهسود و جاغوری

لهجه معنی

حرف الف

ابلك : وارخلا

اوره : بعداً

آلی : رفیق ، دوست

آبی : پدر

آیه : مادرکلان

ابغه : کاکا

ایله : رها کردن

الغو : گام انداختن

آغل : قریه ، دیار ، جائیکه نوبند

و چهار پایان آدرننگا هدی میکنند

الغو : دروغ گوی

استیل جی : ایستاد کردن

اری ، بی ، حان ، آری

الفه : چکش

اوچلی کو : بنوشان

اوگی بی : خواهر و برادر اندر

ایگیجی : خواهر زن ، خاشنه

آیه : مادر

ایسو : زن برادر شوهر

ایشس : تبدیل کردن ، عوض نمودن

انختو : مادر حال ، زن بدقواره

آدور : ابر

ایگو : دوستان ، رفقا

آتوف : بی و آری

آتی : بی و آری

ایله : مفت و رایگان

ایلچی : فرستاده مخصوص

اید : سخن گفتن

آجه : مادر کلان

اد : هیچ

ادغور : ظرفیکه در آن چیزی را

سیده کند ، هاون

ارک مرک : تارکی کردن چشم

اوبنی لگ : زکام ، سر مازدهگی

ایرپی : سفید

اولنوی تو : کمک بخاطر ترس

اوخلی : جن ، مادر حال

اوخلیو : بد خلقی

آدلی : مثل و مانند

انگیشت : ذغال چوب

ارجل : هر رنگ و هر قسم

ارغند : انبوه ، کهنه و ژودیده

ابر مه : لباس و چیزی است دوزی

استخو : استخوان

اوشورک : اشک تنم مرغ

ایرغنه : اسپ تندر و خوش گشتار

اوته : آن

ایکله : (امر) ای زرم ، ای خانم

ایشیل : بزر تیره

اینکر : کنج دامن پیراهن

آه مید : قهر و کلان کاری

اوله مله : کم حوصلگی و اخطایی

الم و حلم : زنده پوش کثیف

آیگنده : جلوگیری

ارستقال : کلان کار

ارستقله : خود نمایی

اواماج : غذای از خیر و دوزخ

ایرکتوله : ناز کردن

اوسخور : گدای گرو سائل

ادو کولت : تصافا مقابل شدن

اتنگ : ریهان ضخیم چرمی بر آفتاب

ایپه غو : پوست های خشکیده جلد

| | |
|-----------------------------------|----------------------|
| ایله : بدون ترس کاری را اجرا کردن | انگه : آيا |
| ایله : بی بند و بار | اگه : اگر |
| ایراق : زیورات زنانه | آغه : زخم اشرافی خان |
| آی : حرکت کردن ، روان شدن | آگو : حالا |
| آیگل : نگهداری و حفاظت | ارگلک : سیاه و سفید |
| ازید : اطاعت و فرمانبرداری | هلاک : تشنه |
| اولیست : حامله دار | الوچک : پل کوچک سنگی |
| ارخی : بخیز | انگلتو : جن زده گر |
| آی : آیا درست است | ارختو : برخاستن |
| آلی : مادر | آولوغ : بادوار |
| آلی : پدر | ایسرخوردو : حیاء |
| آپی : مادر کلان و خدیه کنسال | آخو : ناخن |

الحیلج : سراسیمه و سرگردان

او داو : ترتیب و روش کاری

آستی : آستین

اوچوربی : ابن الوقت

آشار : حشر

آدوگو : آهوما

وچه : اوپکه

اوستور : خیر فحیم و دبل

اوتیسنه : خانم و همسر

الوست : خیز زدن راست و مستقیم

آچه : مادر اندر

اولقه : تخمین و اندازه

لچول : نامادر پدر

اوسو : دم و دعا بر ارفع زهر مار

القومغی : چاه بزرگ بر آبشار و پاش

پرندگوشنت خوار

آدمکده : شراره آتش

المنغسه : فرد فتنی پشت گردن

ایله : حرص و آرزو یاد

اوگ : خط های باریک بین بافت

گلسم و برک

امرو : نوع مریضی دندانها و پاهای حیوانات

ایلی : صرفه جویی

اوبه : پشته و انبار سنگ

اوله مود : افواه و غیر حقیقی

امونتور : همانطور

اوله جی : قوله و زوزه کشیدن

لگ درگ

اورگو مانج : غذای از روده و شکبه گوسفند

آغو : آرزو ، میل و رغبت

اچی : زکام

آتشک : برق هوا ، الماسک

اتکل : حدس و گمان

آتشک دینه : سفلیس ، سوزاک

اتکی : بافت موی

اخته : خسی کردن حیوانات

اتاله : قیمت تخمینی

اویچی : زکام

اتره کی : بیگانه

آد : عهد و پیمان

ایج : شانه

ادوله : آهسته و با احتیاط

ادیر : هوشیار و بیدار

آله : ابلق ، سیاه و سفید ، هر چیز

دورنگ

الته : بی عقل و کودن

آله ده : ترس و خوف

ارخلجی : ایستاد کردن

اد چلی : نوشاندن آب

ادول : عجد و شتاب

آخوچه : نشسته ، قصیدن

ایسرک : غوغا و میامو

اوجور : وقت و زمان

اولکو : رواج ، اندازه ، نمونه

اونچید : چیدن ، سرزدن چیزی

اورک : جای بود و باش تابستانی

اوروغ : نژاد ، نسب

اوش : اتفاقات ، توجه

اینه سک : از خستگی زیاد نفس زدن

ایسچی : اینچی

الف : کف دست

المک : شعله و شراره آتش

اله کدو : هجوم بران و حمله کردن

ام ند : آهسته گذاشتن

ایسه : اکنون ، حالا

ایدیو : خیر مرزه و بیکاره

ادوله : آهسته و با احتیاط

آلفه : حتماً

انجو ، سود وریا

الیسو : آتش کردن

اگر : زخمی

اوجبه : علف

ادباد : مزاجهای مختلف
اؤکره : انواع آتش

النگک : چمن زار

اولم : گذر ، محل عبور از آب

اوپره : گپ و خیزمرزه و بیسپوده

الغولجی : کسی را وادار کردن به گمراهی

اوسودلجی : جادو و افسون کردن
اختیلجی : عقیق کردن ، نازا کردن

حیوان

ادلعلجی : تخمین کردن

افک دلجی : خفه کردن ، فشردن گلو



حرف ب

بیر بجی : به قرائت غنم خیرشم آوردن

بیل : بگزار

بوغوند : کلوده گردد ، شخص گوشتی

بگلیو : آتش مخصوص برگ کلان

بو ترا : پراگنده ، گزشتن هم

بوله : بچه خاله

بی بولفسه : بی خبر ، دفعتاً

بو کره : چمچه ، خشکین

بو تر لچی : پراگنده کردن ، گزشتن

بو غسه : مرضی که از اثر ترس پیدای شود

دوده ای در گومی آ ماسه

بر بخند : بی احتیاطی و عمل کردن

بسه : باز هم

بکله : پدر کلان

یافه : تار پشی که در هم بسته

میشود « بود »

بیلچرغه : دانه دبل

برزنگی : مادر حال و جن و دیو

بو غه : گادرو چاق

بیلی : دستکش مخصوص که از آن

دروقت درو کنند استفاده می شود

بوسراق : خج خجری با روغن بشکال مختلف می شود

بزرغل : غیر نظم در هم درجی موهای سر
 بلای بور : فدا شدن ، قربان شدن

بوق : صدای بلند و قهرا میز
 برغ : متشنج و برخاستن موی سر و

پیشانی
 بولغو : آتش کردن کالاه و آتشها

بروف : دویدن ، متیز رفتن

بچکیکی : اولادها

بورگی : توتی زمینی که از طرف مالک

برای بهتان جهت زرع داشت

داد می شود

بقسمه : چیز خال خالی و سوراخ دار

بوغوندک : چیزی مدور گردد

بوغوندی : تپه و بلند

به برود : خرج و اصراف کردن بدون سنجش

برلیدو : زور آزمایی وستی

بر بوزنگ : قهر کلان کاری

برگیر : طرفدار

بولجه : وعده

بولکی : خوردن چیزی بدون شکستن

و پارچه کردن آن

بیدار : برادر

بولبی : سرود و آواز خوانی مخصوص

بچکس : مزدور

بلای لو : سدری و سلمی

بازنش : زبان بازی لغالی

بی ایف : دلخیزی

بره گو : بره نام و نیز اولاد نام

بوغبین : بستره پیچ ، چادرشو

بولول : صاف و شفاف

بوگ بوگ : خمیده رافتن

بیسو : خراب ، ویران

بوغوجی : گور کردن ، انداختن در چتری

بستو : بگیر ، اخذ کن

بود : ببردن ، خارج

بورغوسو : نهال سرخ و خاردار

بری : عروس

بوچمه : تکه و سوغات عروسی

بلخند : بام خانه

بوترنو : علف و گیاه هرزه کوهی

بونوس : خشمگین و غضبناک

بوقاسی : غالمالی ، نمره زدن

بصل لو : کنار و گوشه چیزی

بیدسی : حراف ، پرگ

برفسد : بجمه در کار

بیخی بیخی : تهدید ، سزنش

بدی ششی : برای او

بیریو : بریان

بورشو : معرف پول و خروج اموال

بسید : بیاید

بدگشت : مردوزن بدکاره

باچه : بچه و پسر

بدرگ : بدجنس ، بد ذات

بور : برآندن

بدسمبل : بد شکل و بد قواره

بیتک : آذان مرغ

بولو : پیاز کوهی

بسمنی : اعانه و کمک

باچه : یکدسته

بیتوش : بوم ، بوف

بیکمر : تنبل و بیکاره

بورلی : کوری پا

بولغه : احتیاط

بوتوم : کامل

بورددو : بردن و نقل دادن

با برغنه : پزده کوچک و انسان

لغوم

بولگن : جنب اندن

بجین : جنب اندن

بولگوی : بگو

بوفت : خواب شو

بلنه : بالایی

بیگایسه : شب گذشته
 بیگنه : بیگانه ، ناشناس
 برگیرله : جانبداری ، طرفداری
 بوی چمی ، بوی کردن
 بوی چسیده : بوی کردن
 بری کدو : رشد و نمو کردن
 بیو : ثروتمند ، غنی
 بریدو : قطع کردن و بریدن
 بل بکف جوشیدن یا جات
 بدرغو : نوع علف خوشبو و خودلی
 برسده : بار کردن و باربندی کالاها
 بوکو : برآمدگی و کوهان پشت شتر

بوک : بستن بندآب
 بارنه : بهاری
 بُرنه : برین ، بالایی
 برغوله : حمد کردن
 برداتی : فریب داشتن و گوسفند باز
 و گاود برآکشتن
 بورگود : عجب و شهباز
 بولاق : چشمه کنار کوه
 بولقیسه : توان و استطاعت
 بوچی : پنهان کردن و مخفی کردن
 بچوم : ندانستن ، نفهمیدن
 بنگت : بانگ ، آواز

بجسینک : نبات خوردنی

بوده : چار پایان ماند آب بیشتر

قاطر زرب و غیره

بی بی : سیده ، زن اهل سادات

بیه : قد و قامت

بی بند : سرپا ، کوتل و قند

بیمه : زشت و بدکار

بی : بالا سلیح و ردی چری

بزغور : از قهر خشم آمار سیدم و

آماس برداشتن حیوان از

برخی

بزباش : گمراهی

بوی : غنل ، خزند زهر دار و

کشنده

بوچی : دکه

بوری : برویم

بیسکه : زن برادر

بیکه : گن خاصه

باهی گت : پرنده کوچک در حالت

خادم ارتفاع گرفته بند میرد

بید : چیز نرومند و قوی

بیده : گاه و علف خشک برای زسان

جوانها

بی باده : چیز ختمی و ضروری

بولغولجی : آب کش کردن

کالا

بولغولجی : چیزی که دارای صفت و جلا

باشد

بقور : زورمند



۱۶ حرف پ

| | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| پیش قیل : فصد گوسفند | پیش بیتاد : پیراین دراز که از برک |
| پیش پو : بازی زنانه | ساخته می شود |
| پستاد : جانیکه آفتابی باشد | پندی : خود را جمع و یک شت |
| پلاس : محکم | گره زدن |
| پرشت : فراموش کردن | پروفتو : مغرور و متکبر |
| پنچ : چای پست و کم ارتفاع | پرس قد : درین اواخر |
| پامی : تپه هموار | پشپول : چیز بک و کم وزن |
| پک : تماماً | پاشوم : پشم |
| پای تاده : پای پیچ | پیسو : پیراین |
| پیت گور : کاملاً گور | پارد : راشیل چوبی بر فساکی |
| پشک : زکام | پنخکود : عصبانیت و خلق تنگی |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| پنجهک : کوتاه قد | پوچی : بی شرمی ، بی حیای |
| پچول : ریسان ضخیم | پوچی ، چیدن گنای هرزه ازین |
| پدود : پندیده ، آما سیده | بنات ضعیف |
| پسکی : پا تو ، شال | پساده : غذای از دهن و آب |
| پیشلو : پیشرو ، مقابل | پنخس : فضا مرغ |
| پیرغو : تکه پیراهن | پی : دانستن |
| پوک : شخصی خود خواه و میان تهی | پی رودد : مثل ، مانند |
| پولسی : گفت زبان | پسچ پوت : گریستن |
| پورده : طاعت دشمنده | پورته کو : پرتاب کردن ، بیدار |
| پوش پوش : تنفس کردن | پایو : برابر و مطابق |
| پولغو : چوب های دستک پل | پورته غو : از نظر ساخته شده |
| پنت : ران انسان | کم بجا دادن |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| پام : هموارپس | پتکه : تحدید کردن |
| پی ل : کاسه و ظرف چوبی | پسنگ : گلیم کهنه پسنه بی |
| پشت پل : سقف خانه | پوخی : خور خور کردن در خواب |
| پاره : تقسیم کردن | پسگده : زرسو و کم جرئت |
| پستیز : گره زدن و پیوند بستن | پاچه کدو : پختن کوزه و خشت |
| تاریکام بافت گلیسم | پچنک : نفس سوختگی |
| شال و غیره | پی جمه : تنبان و ایراز |
| پستله : منجده ، وسیله دایره شکل | پرفود : عکین |
| رکوزه و دیک را با لکزه میمانند | پسناد : عبرت و انتباه |
| پچک : پیچیده ، دهم و برسم | پالی : گچایی کوهی |
| پکشی : همه تها | پالوو : پهلوان |
| پتل : کیف ، خاک مایه | مک : پاشا خری راست کردن و هموار کردن |

پیتہ : آخرین جائید براے برد
و باخت در اسپ دوانی
نعین می شود

پیغولہ : گوشہ ، ازوا
پچی : شکستن
پود کدو : گندم پر و بال
پولہ : سرگون و وارگون
پریمو : فسادان و زیاد
پستی : تحریک و اغوا و گول زدن
پوسٹیل : پست گوسلہ کہ از کاہ
پر شدہ باشد
پخیدو : پییدن دل از شوق بہین چیزی

پی افستدو : ہمید نہ دوانستن
پلال : خاناک گندم درو شدہ
پوری : آخر ماہ

پوپوک : حد حد ، شانہ سرک
پوشمی : آندہ ، پشیمان و ناماد
پتی : پارچہ و قطعہ از زمین
پولغو : ہمکاری متقابل
پختہ : دیوار گلی
پای : طایفہ و قوم
پانچ : نان جو
پریدہ : تلاش و تمیدن
پیستہ لم : بہتان و بہمت

پورج ، پف کردن آب از
دهن .

پولدولجی : پسندیدن ، آهس
کردن

پای رود : مثل ، مانند
پورته دلجی : پرتاب کردن چیزی
به کسی توجه نکردن و تحقیر

کردن
پسندلجی : عبرت دانستن
پوچیدلجی : کاستن از شرم و حیا

پوده : نازک ، سست
پیشمو : نادم ، پشیمان

پچلتخانی : اخلال در کاری
پنده کی : پستاره

پشتی ، تبیل و عامل
پشت پشت ، آهسته راه رفتن
پی بنه : مقیاس و پیمانه

پایکل ، قبرستان

پوتور ، کل و سرتاس

پاده : درخت کنار دریا

۲۱ مفردات

ترغنه : قرع ، پلنگ و نصیب

تیسنه : جوال دوز

تاشه : پت و پنهان

توخ : نگاه کردن

تولغسه : تکیه کردن

تغائی : ما

تولغنه : فرق بر

توخی دلی : خشک کردن

توره : صحبت کردن و گپ زدن

توغری : مستقیم دراست

تالواج : قاصد صادق و راستگو

تند او : ریمان و طب

تپک : مواد سوخت که از سرگین

جوانها تهیه می شود

تی لغسه : زیر پا و لگد قرار دادن

تیره : از گریه زیاد بهوش شدن

تخمه : مسخره کردن

تسایغ : چوب دست

توش : امر کردن

توتوک : ظرف و آفتابه کچی

ترنجبه : محکم بسیار پر

تول : قوم ، طایفه

تختکو: عیسی، چقور

تولی: خدگوش

تیلگو: تیده کردن

تی جوری: حایه و امداد

تودرس: مستقیم و راست

تسبو: تنبان، زیر جامه

تی قسچین: زیر بغل

توردگوی: راست و رنگ کوی

تنوک: نازک

تونی: ستون چوبی برای استکار

سقف

توئندی: چندی گرفتن (بیم چ)

توغل: چند روز متواثر برف بک

تی نخشی: غذای پسمانده

توشه: با حرکت دست پیش

راندن چتری

تمک: ریختن، خالی کردن

تیلو: پائین و زیرین

تاو سرونه: بجان

تامو: تمام و خلاص شدن

توکشید: نفس سوخته

تاله: چمن

توبچی: تکه کورتی

تیاغله: گردش با عصا چوب

ترتفه : دست و پاچ شدن
 هفتی : لایفکه بالایی تنور انداخته
 شود

تا کور : خسته و سست نشده
 تاد کدو : چور و چا دل

تلاف : سر اسیمه و عجمه
 تلوایس : ذوق ، میل ، آرزو

تامت : لانه های زیر زمینی جانوران
 تاتی : کاکا

تخشیش : فکر و سخن

تمتید : بادست جستجو کردن
 توکل : تخمین ، شناخت و معرفت

توش : امر و فرمان
 تبلیستو : خواستن

تپتوش : در تاریکی پالیدن
 تیرموی تاد : تکه و رشمه هفتی

ته تله : وارخطا
 تاختر : دویدن

تپسچی : دغمن لباس
 تیکی : کلمه روغنی

تیرگلک : پنهان شدن
 تورجی : پناه بستن

تیمسته : پالیدن
 تو ماد : زکام

تینگک ، عینک زانو

تو لیک : ساعد و بازو

ترشمه : پرچم چوب

ایسره : تانموز و تانابکون

تابوخ : زیارت و چشم مایه

تکری : تندرست و نیرومند

تگیو : دره سبز

تکه : برز

تال : چوب ترک و مارک

تمتیک : خود خواه ، کسی بر نظر خود

تاکید و زرد

تراغ : فرق سیر

تولعه دلجی : تکیه دادن

تاشه دلجی : مخنی کردن پناه

دادن

توغی : آرنج

توکشی : تفتض شدید ، کج زدن

سکله

توکه : تکان دادن طفل و پستان

مادر را هنگام مکیدن

توشی : بیگار ، کار جری

تولی : تصنیف سخنان خود ساخته

تیجه : کوشش برای رسیدن به چیزی

تیشی : تعارف چوبی برا غیر کردن

تا دول : نسیم کردن ، سپردن

تا سپ : آفرین ، تحسین

تخده : حصه ، قطعه ، پارچه

ترقه : دره خشک و سنگزار

تیکه ، تکه ، نوار

تلمیس : قاش و پارچه ، قاش خروزه

مَنگ : آوازه

تیجو : فعال و هوشیار

ترزو : ترازو

تکلیجی : تکیه دادن

تلفاق : طوفان باد و برف

تربور : شاخه باریک درخت

تود تود : سخنان بیوده

تی پی : فرشتگیم ، قالین ، نمد و غیره

توتلی : کشتن و پاک کردن

توتچی : کم کار کردن و کاستن

توشلیجی : امر کردن ، توفیق کردن

توتلیجی : مقاومت کردن

تیسو : تحریب شده

تورلجی : تور دادن ، رم دادن

تافه : غذای از نان ، تخم مرغین

تادمولجی : تمام خلاص کردن

کاری

تورجی دلجی : پناه بستن

حرف ج

جفول : خوشه های گندم را توسط جلك : تيز د چالاك

گاد صا نرم كردن جسيرگه : جرأت و دلادری

جور : از كف دست تا آرنج جولدكك : هوشيار ، زيرك

جيد : خواهرزاده ، پسر عم جغه : بدكخاره زمین زراعتی

جانغنه : يکن پراين ، گريبان جفده : کناره گیری و گوشه گیری

جيد : حيوانات را برای چراردن جوب : برابر ، پيوند

جورمه : سوختاندن موی جبيرگه تو : با حوصله

جاگه : خوابگاه ، تخت خواب جوبنو : بازدارنده ضرورت

جالو : رنگ روشن و برجسته جيب غو : تکه جيب کرتی

جلك : تيز د چالاك جيب جگه : جای کردن

جوني : جوجه شتر و چوپان حيوانات جيزی : کم حرف

حسبیت : قواره و قیافه
حیره سسی : طغی که زیاد در میان کند

جولک : زنده پوشش

جول : لحاف زنده و پر پینه

جوز گاود : گاود و ز جوان

جوزله : لگد مال کردن

جیبگیر : حلقه می بند

جمخو : لحاف

جسد : خونا به زخم

جورگه : جرات و همت

جورغل : شخص تنبل و عاقل

جمرغات : ماست و دودغ

جیسور : بخیل و حسود

جیگ : بند

جغبین : گریبان ، یخن

چاره : تنها محسود

جیبولوف : شخص تنبل و عاقل

جیفا : زحمت و رنج کشی

جبل غه : گوشت جوان لاغر

جسم بغه : چادر بقه ، گیاهی که در روی

آب می رود

جبلغلی : پیوند چیزی به چیز دیگر

جبر : تصادم ، جور و برابر آمدن دو یا

چند چیز با هم

جیل : سال شمسی منسوب به حیوام

جعق : دام ، تله دبند

جعفریق : دلدلزار

جعزجی : امروزداشتن کسی بکاری

جلمجی : انجام دادن کاری

جمجما : فسرانی وازدیاد

جخل : لباس فرسوده وشرنده

جگل : شاخه ، شاخه ها

جستر : افسون و جادو

جوبلمجی : آشتی دادن ، هموزن

برابر

جوجبی : هر دو طرف بجام اسپ

جونگ : مهارت ، زرنگی و ذکاوت

جولده : گله مال کردن

جفو : حرکت تند قلب

جنگ : بیاره و بونه تبروز ، خربوزه

کدو

جسیر : ریشه و بنج چیری

جیغات ، خسراج و مالیات دولتی

جیلک : خیس و مسک

جسیرد : اسپ سرخ رنگ که کمی مایل به

سیاهی باشد

جیره سو : نوع ازنی باریک و نازک

حرف چ

| | |
|---|---|
| چفنگ : جاسوس | چغده لُجی : گریان دادن |
| چاوغال : بوت مخصوص چوبی که قبل از شخم زدن زمین بالا برف | چوقی : خورد ، کوچک |
| دِهقانان از آذانه کار میگیرند | چیتو : تند باد و شمال توام بابر ف |
| چاروغ : بوت های که از پوست | چوبی : تاجر گوشت و حیوانات |
| خام حیوان را ساخته می شود | چیتی : بزورد داخل کردن چسبیری و فرو بردن آن در چیز دیگر |
| چسبین : سینه | چاپوش : بز جوان ماده |
| چوم : هوای تیره و ابری | چدغی : ظریفی که چتوری آن کم باشد |
| چاغوند : چاق و فربه | چغسیده : خمیر دانی که در تنور چکیده |
| چک : پاره و دریده | باشد |
| چغده : پیمانه و اندازه و تعیاس | چپر تخت بافتنی از چوب که بر آن نرم درخت می کشند و بکار می برد |

چلق : آلوده و کثیف

چلفو : زبان باز و دروغ گوی

چمب : پیچ و چنگال ، پندیدن شکم

چلمه : سرگین حیوانات

چورغ : تار و نخ

چسبینه : ریسمان از پورت حیوانات

چاک : سیلی و تپانچه

چول : شکستن

چور : خمیده ، کج

چوله مجلس : فرصت یافتن

چوله : سوراخ و روزنه

چوپو : چوپان

چگ : فکر و اندیشه

چگه : شخص فکری و حسرتی

چوردک : باهوش ، زیرک

چورکدو : دزدی کردن

چاقو : شقیقه

چحق : چگک

چوچینگ : همزم جمع کردن

چل : سرگین موآشی

چولغا : گوش گرفتن ، دقت کردن

چورد : فکر کردن

چدک : ظرف کم عمق

چستک : تنبل ، عامل

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چونیس : چطور | چی : لحاظ و درونگو |
| چینغلا : استماع کردن و گوش کردن | چدی : تنبیل و عامل |
| چیمکه : قلم دنت و پا | چه کی : کف دست |
| چوک : خم شدن | چشت : چاشت |
| چولدی : آدم کوچک و خورد قیافه | چاغومبی : چاق و فربه |
| چسیرکه : خد زدن ، سوزش | چل چل : لغظی ، پرحسری |
| از غلیخ خار و غیره | چگک : کف زدن |
| چسنگ : جسد آتش | چمبه : پندیدن شکم |
| چینگک : شک کوچک را باد د | چوبچی : خراشیدن و پوست کردن |
| انگشت پرتاب کردن | چنقیش : خرچک |
| چینگ : محکم دست | چسم : گنجایش |
| چیده دو : لک لک | چینه : قدرت و توان |

چند : هیچ ، باد کردم گندم ، فبال : چو چوبه : چوب داز که آتش را با
کردن
آن شور میدهند

چلو بس : نیزنگ باز ، حسود براس : حسیر : راهرو باریک میان برف

خوردن
چینی شکله : بافت رچری را در
چسپرمی : پاشیدن علف

چغول : تمام دشمن چین
دست گرفتن
چغی گیر : سینه بزل

چو چله : نوع پرند که زیاد تر کنار
چولک : سبک کوچک

آب بیری برد
چشنی : بتاتی فشك و کاروس

چل : شریک
چسک : غذای هوستان

چسم : توانایی ، قدرت و آماده گی
چر شفته : کوزه بزرگ دخت که دارا

چل شد : جنگ با هم در آویختن
چند شاخ باشد

چمبر : تاراج و غارت کردن
چم : باز نگرفتن ، صرفه جویی کردن

| | |
|--------------------------|----------------------------------|
| چیدی قسبخی : اداره کردن | چمی : جال ، گودال ، جائیکه چری |
| چسپخود ، آواز خوانی | رادران بریزند |
| چرچید : فغان و غمخال | چلنی : کثیف و آلوده |
| چمبول ، چیرخمیده و کج | چوقنی : بسیار خود ، چری بسید ریز |
| چاموک : چمبه ، عاشق بزرگ | چورپه : چوچه بک |
| چسیدو : زور آزمایی | چمو : فعال ، ذکی |



۳۴ حرف خ

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| خوفه : گدام گندم | خُم کوتلی : خانه و گنبدیکه اطفال از |
| خفیل : مخلوط | گل میازند |
| خفخیلی : پختن غدا در جايل از مواد | خاتو : زن |
| مختلف | خسبگینه : تخم مرغ |
| خاکیو : آبیاری در اول سال | خوسته : نامزد |
| خُرو : خروس و مرغ | خزک : لطف خورده نشسته حرکت میکنند |
| خمندوک : خشک | خمشت : انداختن بیل با گپ ناشنوم |
| خوند : کم عقل ، کودم | خیمچه : چوب نهال باریک و تازه |
| خاشد : افتاد ، چپ شده | خوگ : نان نازک که بالای تابه آهنی |
| خسیرک : بجا بخت | می پزند |
| خسروگو : مرغ ها | خس پلک : خاک آلود |

خبرگوی : سخن چین

خپلتو : جنی ، مریض ، عصبی

خوسته تو : نامزد دار

خسبگینه تو : مرغ تخم دار

خاتونو : زنهای شوهر دار

خراثت : خاراثت

خونو کیتو : کم حوصله

خمتا : مغرور ، خود خواه

خسید : لوده و احمق

خسته : قد کوتاه

خلط خلوم : لباس بد دخت

خوچشمک : عصبانیت و قهر شدن

خونده : صاحب و مالک

خوله : شیر و گیاه کوهی

خمو ج : خاکستر کیده آتش داشته باشد

خاره : پشته بزرگ خرمین

خرگنک : مگلود و معلقوم

خیرجید : خمر سوری ، بالاجت

خط سیر : کمرو پشت انسان

خاک نمکی : خاکسار کردنم ،

خاک مالیدن

خون مر : همسراه من

خشپش : لباس های رنجه ، دار

دندار زندگی

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خوال : وادی و دره کوچک | خشتشد : انبیه خس و خاشاک |
| خیرج : مخلوطی از خاکستر و خاک | لباس دِ چیرهای مندس با جمع کند |
| خنه : خانه | خلیو : مایع غلیظ و نرم |
| خزگ : اجاق آهنی که دارای | خرسین : پاک کردن مزرعه گندم از |
| سه پایه باشد | علف مرزه |
| خور : ناده دول آرسباب که | خیسج : چیز مدور و گرد |
| از آن آرد میریزد | خانگ : قبرستان |
| خوج : بادار، صاحب و کلمه احترام | خفک : گربه سیاه |
| خوی : نوع گل وحشی و گیاه گل ختمی | خالی : فراغت از کار |
| خیرپی : بوته و نبات خاردار | خمیه : کامل و خمیدگی و هم دول |
| خول : تاج خیر و می و | آرسباب |
| پرنده گان | خملنگو : قهبر |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| خبرخول : گیاهی پشگل | فرغوه : تسلی کردن، آرد آهنی که موهای |
| گوشش خر | اسب را توسط آتش شانه میزنند |
| خجنگ : درخت کوهی دانه های خوشمزه | خیل خندی : بی حیایی و سخره گوی |
| دروغنی دارد | خونده دلی : کسی را صاحب و مالک چیزی |
| خوچک : پر خشم و قهر | راختن |
| خانه دلی : خرمن و انبار کردن | خونده له : چیزی را مالک و صاحب شدن |



۳۸.
حرف د

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| دیلول : خوشه بریان گندم | دو بلخی : گریختاندم |
| دیگشتک : آید طرف در آن شسته | دو غلیو : گادنو جوانم |
| شده باشد | دل جی : انجام دادن کاری |
| دیگ بردنی : تکه کوچک دیگ گیران | دوتنه : هموس ناکام |
| دیگری : چیزی سرچپ | دالو ، دالان |
| دواله : سیالی داری و تعلید | دود : نان دبل که آسبانان بخته |
| دغله دغله : گرمی شدید آفتاب | دیکستند نان جواری هم |
| داو کری : دف و دشنام | دای ، خرمن علف و هیزم |
| دینگو : درشیش بودن | دیمه ، گندم للمی |
| دیلند : مطلق ، درنگ | داروغه : ملک و موصفیه |
| ددمه سره : تنبله بی مالاتی | دایدی ، زیاد و بسیار |

ددلی گک : گردش و نفری
 ددلی : آواز خوانی مخصوص محلی
 دادی : کاکا
 دی گله : ناز ، کرشمه
 دندو : دندان
 داری : زخم پشت جوانی بابر
 دندول : جمع آوری سبزی از کوچه ها
 ددلی ، قشنگ ، زیبا ، مقبول
 درشو : درآمد و سرایه
 ددنده : نرنده و مندرس
 دامو : دامن پیرهن
 ددپوسته : حاطه

ددیه : شخص متقلب و درگت شده
 دل شنبه : دل بدی و تهنوع
 دم قتی : جسم نفس
 درگه : دروازه
 دیدگو : دیدگان ، اجاق
 دینو : دهمقان
 دیده گک : مرد مکتب چشم
 درشته : مخلوطی از گاه و علف
 دیگلی : دیگ خورد
 دلوايه : همسانه
 داتی : موی گره خورده
 درد : رسوب روغن

دک : قد کوتاه

دلک : مسخره

درگیر : متاثر، نمکین

دکل : جن، موجود خیالی

دغل : شخص محل و متقلب

دگوچی : ددگانی

دتر : استرگرتی و پارچه زیر لباس

دوت : فرار و گریختن

دکبی : تکب کردن

دبجی : از نظر غایتش، از کوتل گذشتن

دم کش : بکے از افسارهای

بافسندر

دیره : دیوار

دلجی : حالت انجام کاری

دال : توان و قدرت

دال : چمن زار و اسم محل هم

دلنق : پوست و گوشتی که زیر

گجوی گاو در مرغ آویزان است

دموره : تنبوره دارای دو تار باشد

درد دل گوی : ریاکار

دیرشی : نزدیکی، نزدیکی

دوره : رکاب زین اسب

دالو : استخوان شانه

دماس : آسوده زندگ کردن

دب : غایب شدن، عقب کوه و

چیزی پنهان شدن

دوی دوی : چیز آذربایجان

دیکتور : سطح مرتفع

دخسترون : دختر صارا



حرف ر

روشن : روشن آشکار

روود : ترتیب و تنظیم و اطراف و

سمت

ریسپو : ریسان

روشو : روشن و جلا دار

روپی : افغانی ، روپیه

روشتی : روشنی ، جلا

روغو : روغن

راو راو : زود زود

روغو تو : روغن دار

ریسپو تو : کسی که ریسان دارد

رفتو : درخت و قافیه شعر

روتو : منظم ، مرتب

زکف : پله زینه

روفسندو : دو انده

رفسیده : نان نازک تابه یی

رویو : صاحب روح

ریو : چپ و کناره کردن از چیزی

رندو : کاشتن

روزنگ : روزنه

ره یی : روانی کردن

فرستادن

| | |
|-------------|------------------|
| رِوی سیاه : | شخص دروغگو |
| رِوی چکو : | ریاکار |
| غیس : | فکرپاشان دریشان |
| رِوی چکو : | نگونار و دوازگون |



حرف ز

ز او زرده ها : اولادها

زوم : مزه تیز، غذای تند

زوچک : خیس، پول دوست

زموخت : کم سخن، ترشود

زاکد : ترشح

زفت : چگنی و قهوه

زدگا : زیاد

زاجه : زنی که وضع حمل کرده باشد

زویستو : خانم خانه

نالیدو : ناز و افتی کردن

زار : رحم و عاطفه

زچخی : زارع، عکه

زاغول : کله، کلک

زیر بلیک : زیرک، هوشیار

زورگده : زورزدن

زور آزمايي



حرف س

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| سبد : کجاده | سید : آگین ، ست و نرم |
| سزاق : چمچ و قاشق کلان | سوله : حرام زاده |
| سورجه : بمخشدن برف در | سوبخی : دراز شدن دراز کشیدن |
| اول سال | سدرگی : فصد جوانم ، سرگین |
| سیزد : سوزن | سناج : خریطه از پوست حیوان |
| سنگ شکستن ظرف | سورچی : کندن ، خلاص کردن گره |
| سوغه : ازار آهنی برای قلبه | سنگینک : محکم ، چیز سخت مانند |
| سلمک : خود را آذربان کردن | رگ دلی انسان و حیوان |
| | سیرا : جدا |
| سامو : مدش و خوفناک | سمانه : تهمید |
| سیت : تجمه و شیرینی برای خبر خوش | سامو : خلاص و تمام کردن کاری |

سپواکد : سقط کرد

سپلغ : خود را از گاز آذینان کردن

سوچی مله : پاشاری

سایه تو : جی معصی

سرچور : شرمند ، خجل

سرچوک : طفل حرف ناشنو

سرکاژمک : بوت سرباپی

سرتاده : سرچمن

سراوز : سبز

سام : خوف ترس

سرمبل : قیافه و چهره

سیتره : پاره شدن

سیره مله : بجاست و خیره سری

سرخک : خشک

سوچی : روغن صاف

سرخمی : قبرستان

سرخ آدی : آب خیزی

سرخ بوده : نوع ریاضی روانه

سرخ درج در جلد انسان می براید

سوربور : رنگ خاکستری

سورده دو : رها کردن

سنگوبه : سنگسار کردن

سه گفت : چه گفت

سرفوش : سرکرده و رئیس قوم

سرسوجی : مغلوب کردن حریف در کشتی
 سسنگسول : پرتاب کردن سنگ جانب
 هدف

سبایت : تربیه و پروردن
 سال : گاه اطفال که برای بازی
 بدرخت می آویزند

سبایند : صبیانه
 سوبی : گوشت جوان ماده
 سوجی : سیرین

سول : پسر هر ازاده و نامشروع
 سول : نانشک و میمک روی پوست
 بدن

سُده : زخم ، آگین و شخص متبلعم
 سوف : سوراخ هواکش تنور
 سغوله : پوستی که روی زخم می خشکد

سمند : آب
 سمندیو : مار چوبه ، گیاه ضد زهر
 سستی : غمخواری و دلجوئی
 سوغید : حرص و آواز
 سوغ : گرسنه چشم
 سیرلجی : سیر کردن شکم
 سورولا : به هم گریه کردن ، گریه
 دستجمعی

سورسر : پاره پاره و پارچه کردن

سوپه : بېزه نورسته

سرچېده : سرپرستی

بېجې : پاشیدن گندم در زمین و رومی نوع

غذا در حالت پختن آرد پاشیدن

سبه : دوشاخه باریک که با آنها پشم

را میزنند
ساکو : تخت ، سکو

سرچېده : سرپرستی

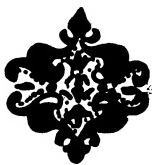
سوشی : طرف او ، جانب او

سیچرغو : کاسنی

سبورگه : استخوان نرم میسیند

سرچېه : بدون سرپرست

بریک : عمل جفت شدن حیوان بر آنس گری



حرف ش

شپید : فشارداد

شیرغ : رنگ شیرچایی

شیرک : باجرت شدن

شخشول : بی ترس ، مست ، غافلغالی

شگور : طرف چوبی که از شاخه هار

باریک ساخته می شود

شیرک : تکه پیراهن

شیتور : غذا را از طرفی در طرف دیگر

رختن

شیبه : زود ، عجله

شلیه : زن بدکار و غافلغالی

شولوکتو : کرم های دراز

شجن : گتام و افسار اسب

شیر : ماست

شکاک : شفا دتار و نگی

شفت : وصل ، چسبیده

شیوه یو : دل سبایی

شقب : گاکد ، شوخ ، مست

شیلد : جمع و جور و آماده کردن

شور : عجله ، هجوم

شیخه : خشک کردن نم و رطوبت لباس

شیو : تخلیه ، خالی کردن

شودله : افراط ، زیاده رور در کار

شینی : بچول

شیفتگه : نزدیک کردن

شویه : نان ریزه شور با

شعبه : بستی و شویی .

شوبگ : شب گذراندن در جایی ، اترق

شند قد : چرک و کثافت ضخیم پست بدن

شول : با جسدت و دیر

شپاس : آواز پا

شاتو : زمینه

شگت : مید ریگ

شدری : بشنم

شور شمبو : بوم ، بوف ، جند

شورکش : چین خوردگی در هر چیزی

شوکس : آهسته محبت کردن

شورتی : زن روسپی و بدکاره

شیرخو : خمیر کردن

شنگک : ناخن پانسان و جواسم

شفت : توصیف زیاد ، تملق

شیه : عهد و پافشاری

شینفور : پاک کردن

شیکام : رشوت خور

شینیه : ابتدای وادی و دره

شادنه : شبانه ، برای شب

شتم : دندان اضافی

شنگ : کارگلین

شوکشوک : سرگوشی آهسته با هم

حرف زدن

شتقری : بدشگون ، بدفال

شنده : نازا ، زیکه اولاد نکند

شریک : مالک خانه ، صاحب خانه

شافی : چارشاغ که خسرین را به

آن بادی کشند

شریش گینک : محاذ مخفی و دسیسه بازی

شینگلک : شخم زدن و شیار

زمین

شینگ : به هم چسبیدن خری

و به هم چسبیدن دندانها

هم

شیبچی : فشار دادن

شیبچی : خود شکر

انتقاد

شوره کی : میوه خوردنی که مانند

پالک است

شیرج : شیراز ، شیر بریده

شونق : کج و کنار چادر و چیزهای دیگر

شینگ : تخمه و سوغاتی که برای عروس

و خانواده مسافر می دهند

۵۲
صرف

صاف : شیر جوانی و هم چیز پاک | صد کلاه : طعنه ، منت ، سرزنش



حرف غ

غونه جی : ماده گا و جوان

غمتول : آب گل آلود

غفل : غافل ، شور و غوغا

غیس : زیاد چاق و سر

غنج : جواهر بزرگ گندم

غزت : صدای آردن

غردوج : فرد رفتگی ، عیس

غینو : علف کوهی برای چارپایان

غول ، وادی ، جای بن دوکوه و

قیریه

غینعلجی : صدا کردن ، گریه کردن

غخ : عومورگ

غورخی : حلقه زنجیر

غولی : غلام

غول : آهن دوز شده

غرعجی : برزخ نو شایند

غش : فسخ قرار داد

غوه سی : قهر کننده ، غافل عالی

غوره ده : نزدیک به گریان ، عهده

غورسی : چاق و در

غوجنو : دره عمیق

غنجک : آدم شکم کلان و کوتاه قد

غوغی : غامغالی

غدر : بسیار ، زیاده از حد

غرغوغی : دیک کلان مری

غوجور : شور و نمک

غولجی : نیرازی و دیردی

غولجه : آهوه

غولنه : اوسط ، میانه

غل : غلط و اشتباه

غمتول : برهم زدن ، پراگندگی

غیرنگ : سبیده صبح

غول : وسط ستون فقرات

غیش : حوصله و پشتکار

غویه : ران ، پت ران

غوزبه : گیاه خاردار

غلو : جنگ و پرخاش

غذک : قذاقه طفل

غرغلا : غامغال

عدل : وقت و زمان

غرغور : تهدید کردن

غوده : شخص فربه

دقد کوتاه

غام : نوع توپ بازی

که از پشم ساخته

می شود

حرف ق

| | |
|--|--------------------------------|
| قد از تو : همراه تو | قسیته : بشکم |
| قلعیو : سرپا نیی | قوله : غافل |
| قوبه : سربالا | قو طولوغ : یکجا مخلوط کردن |
| قوندی : آدم کلود | قور : کار طعام ، ظروف ، نخوری |
| قوده غو : پدر و مادر عروس و داماد | قی : رانج پای انسان و لنگ |
| قوله غی : دزد | قوغنه : بار کم که عقب زین اسب |
| قوتقد : پالیدن ، جستجو کردن | برسته می شود |
| قینایی : غافلخالی | قول قیسر : در هم و بر هم کردن |
| قینه چی : منت کردن ، علامت کردن | قیشش : چرک روی پست بدن |
| قی قیقن : زیر نفس | قاش : ابرو و بالا چشم ، پیشانی |
| قیغی : خراشیدن ، یا خراشیده گریستن بدن | قیلشی : تراش کردن |

| | |
|---------------------------|----------------------------------|
| قول بول : پراگنده شده | قتی : یکجا کردن و همراه ، دوشیدن |
| قوچقار : گوسفند نر و قوی | گاودگو سفندم |
| قغٹک : شکم را پر باد کردن | قسم : درنده و بدخوی |
| قیرد : قهر خشم | قریش : بخت و وجب |
| قیرہ نس : قهر شدن | قافروق : خنک و قاق |
| قوی : خلاص و تمام | قشیج : رنگ ماده |
| قرطی : کم حوصله | قو قمری : بته |
| قرو : تماماً ، همه | قنج قیج : خنده دادن |
| قلم : پیشانی | قینترک : لاغر اندام و چالاک |
| قلاش : کم طالع ، بد بخت | |
| قرہ سی : غافلگی | قورغول : درشت تند و بی نظم |
| قغت : بهم چسبیده | قوتور : ناز کردن طفل |

قسیغ : افشا کردن ، صدازدن

قیسر : بادزدن عرق

قساق : مژگان

قوی : پوش سلاح جارح

قبرداغ : کباب بی چربی

قچی : کمین کردن ، دیدن از جای مخفی

قزنگ بزنک : شلوع و رفت آمد زیاد

قیغک : صدای پرشور و مایه‌ها

قشی : برزگو سفید و سفید

قلجو : سرطاس ، سرپی مو

قلغک : سرپوش موری تنور و

دود رو خانه

قورکده : چسک ، کثیف

قورخسید : بد خلقی ، بد رفتاری

قورغده : سرفه کردم زیاد طفل

قوخی : یکیده زیاد سرفه می‌ند

قاوشاد : غافل‌نالی

قلغک : ضرب کار ، قیمت فروش

قوزغو : شرمند ، علامت

قیسرد : ماده گاو

قچی مله : شیطنت ، کرشمه

قوچی : محکم بستن موری دود رو

قوچکین : تارپشی دبل

قسیتی : انسان را از بین دوپاشتم کردن

قشی : چن و کشف
 قستور غی : یکہ چرمی دم
 نبات کوہی

قاشواز : پیشانی باز
 قہ دوع : نوع بوتہ غاشیرین
 وقابل خوردن

قوم : لباس مدرس و زندہ
 قرد مساق : شخص لالہالی و
 فی بند و بار

قوشے : چیز دشاخہ
 قوش : جمیعت
 قویخلہ : پورت نازک بدن

قیشخ : پارہ دکھنہ
 قسیدہ : ریزہ و پارچہ کردن
 قسرد : حیف ، افسوس
 قسماق : تہ وزیر دیگی
 قسردچی : انگشتانہ

قنیر : مقدمہ قرینہ سازی
 قسجی کدو : سیراب شدن ، رفع
 تشنگی

قستر کدو : اعتصاب غذائی
 قمتو : دام و تلتک کلان
 قسبی : نگاہ لطف
 قذکے : همراه چاکر

قشقل : درهم و درهم

قادری : سوهان

قلاج : درازی مسافه بین دودست

قرچگی دانه : دانه و خال پشت مژه

قوره : عصبانی

قابو : نزدیک کمین کردن

قوده : پشتاره علف کوچک

قیغیج : منحنی ، کج و خمیده

قسیج : سرگین حیوان

قوتو : (پرنده بزرگ) کلنگ

رگرس

قوشی : کتبی لبش چاک باشد

قسیو : چور و غارت

قشردل : به هدف برابر کردن

قشنگ

قاپ : غلاف و پوشش قشنگ و

چیزهای دیگر

قیغس : مدای بلند

قوشغه : بره آهو

قوته : معد و شکم انسان

قوبه : کثیف ، آلوده به لوث

قریسیج : شش جلادار و براق

قورقنی : هم کاره

قورغول : گوش فرادادن

قوشه : حوصله و پشتکار

قتم : ریگ

قیج قلمی : خنده دادن کسی با پانجه

« قیج قلمک »

قسنجی : رفع تشنگی

قعه : خشک کردن چسبیری

قاده : سنگ بزرگ

قادور : داس

قمچی : قمچین ، شداق

قمتی : دوشیدن شیراز گاو و گوسفند

قدی : قطعی و حتمی

قد : برده بازی و حوصله

قباد : حیاء شرم

قوله غی : دزد

قحر : پیشانی و بین

قاف : گیاه که کنار جوی می‌روید

و برگ های پهن دارد

قجیر : گرگس ، پرنده لاشخوار و چا

بزرگ برای آبیاری مسم

قلمی : سرایت کردن

قمنی لگت : زکام ، سرما خوردگی

قلفو : برگ چکری ، برگ رداش

قمنع ددو : شوخی کردن

قمنع : اچتی ، پوستی که بروی زخم می‌خشد

قا قور : لاغر

قانقرد : زیاد لاغر

قوره لی : یتیم

قسیلی : فشردن گلو ، خفه کردن

قنجه : گرگ زده

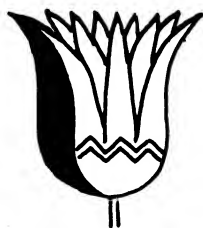
قه دود : دورنخن پراستن دگرتی

قنچی : زکام ، سرماخوردگی

قخره : سرفه کردن

قسیخ : پاره شدن لباس

و صدا کردن کسی



۶۲ حرف ک

کومتی : شخص خودخواه و تنی مغز
کاد : زیر نظر داشتن و حمایه غذایی
کوجبی : آسائش شکم
کری : درست منظم
کوتهویار : گریان با پر عقه
کحیل : کج ، نامنظم
کله گی : تعلید زبان
کری : نزدیک ، قریب
کستمل : چوب میان خالی
کاکای : کاکا
کیسیل : طرف بزرگ خمیر

کرفت : آرام ، ماکت
کوی : صدا و آواز
کوی بردنی : مشکود
کوته : سنگ قوی و جگر
کل مکمل : بحث و گفتگو
گنغوره : دیدن و نقل آهنی
کسندود : گریخته بود
کمی : علف بخ کوهی
کویک : گوسفند جوان و چاق
کادشیره : بوت و پاپوشش
کشیرک : حرکت درت به یکن

کته گیر : خدمه ، ماکینز

کوده : شکم

کومری : بز نو جلدش

کوپچه : دنبال کردن ، رسیدن

کوله : کلاه

کودبی : چپاسب بزرگ

کته : کلان و بزرگ

کور کورک : محکوشی و مخفی صحبت کردن

کله چه : مباحثه و گفتگو

کیلکس : مارمولک ، سوسمار

کلوگوی : پر حریف

کچیمو : نابله و نارس

کیرچی : باختی چری رافع کدخ

کیپ : بسته

کوتو : غم داندو

کمر تو : یا حوصله و پرکار

کوبه : فیه سرآستین

کیرشه : شخم زدن و قلبه کردن زمین

کولی : مریضی جدای ، پیر

کور بله : در بین خاک غلت زدن

کورپه کدو : قیچی و اصلاح موی سر

کورنان : مسک ، خسیس

کلده : غمی و پرستو

گفت: آدم سرخ رنگ و کم موی

کجو: بی دندان

کانه: کنه خرنده که بیشتر در وجود

حوانات زندگی می کند

کوشک: چیز پوک و میان تهی

کدور: عمیق و ژرف

کبتله: بی درنگ، فوری

کونل کدو: حیوان پخیزی را از عقب

کشندن

کوزه لی: کوزه چه، کوزه کوچک

کوزه تنی: گیاه کوهی که مانند چای

مورد استعمال دارد

کورک: سیده گی برنج و غیره

کوبجی: مرضی پیر، جذامی

کیتک: کمین کردن

کیسه: چغاق، آرد فله‌ای

کبابا صمکاک سنگ

آتش می افروزد

کبسته لک: مشکور

کیدک: دسته چکش، تیشه و غیره

آلات

کلمیک: کار خور

کوتی: کاسه چوبی و خمره هم

کرک: بخ بسته

کوکور : چوشک لطف

کوک : شوهر خواهر

کشد چشده : انتقال چیزی به رحمت

کجک : کلید ، مفتاح

کجک : پوچک فشک « کاروس »

تفنگ

کلنک : خیس زدن و پرتاب کردن

چیسری هم

کیمول : زرنگ و زیرک

کیچ : تصاحب کردن چیزی

کینجه : نوده های که از کنده دخت

اره شده دوباره میروند

کونک : مدد کننده و همکار

کفلی : ترکیب و از هم پاشیدن

چیسری

کاجی : حوای مخصوص که زنان

می خورند

کرکلی : بلند کردن صدای رس

کنجده : کافیه یک روی آن از تنه

دروی دیگر آن از هم باشد

کون توخی ، آرنج

کنده لو : در پهلوی دراز کشیدن

کون آله : نرمی روی دست

کلو : زیاد

کاب : سامان و فلسفه

زیرکوزه میماند تا

بغلست

کجاری : مرکز حکومتی

کبتل : پالایش آب
و مرکب

کتوک : مخلو ، حلق

گلش : متکبر ، مغرور

کیریک : ترگانش

کیکره : آروغ ، آروغ

کومه : نرمی روی انسان ، گوشت

دو طرف روی



حرف گ

گیرد : طرف سایه

گردو : گردن

گودی : انبان ، خریطه از پوست

بز و یا گوسفند

گوی خورده : لول خورده و فریب

خورده هم

گیندوک : سنگ ز

گوده : نگرین ، مواد سوخت از

سرگین حیوانات

گوروم : رمه گاو دایب

گوسپو : گوسفند

گوی گیده : مجادره لفظی

گل گولجی : غامخال ، صدابند

گومشتی : سهواً غیر عمدی ، اشتباه

گوش بره : شماروغ

گیسته : کشیک و مراقبت

گجاندک : پیچیده ، سردرگم

گمینر : امدار ، بول

گردوک : کم ، اندک

گودره : مقابل قریه ، آن طرف دره

گنجینه : اتاق کوچک برابر

نقدار اجناس قیمتی

گجه ، سرگجه ، راه کم کردن

گنجیابی : تهدید، سرزنش

گدوده : نانی از جود باقی

گولوغود : پهلوان و آدم قوی جسته

گیتی گیتی : بعضی اوقات

گودای : آنسان

گوده لک : کلود و فربه

گردد : وفات کردنش

گیری : گره

گردند : تهوع و استفراغ

گذرنده : کلانکار و خودخواه

گکندو : تکان دادن

گردگیره : محاصره

گیردله : مدور

گنگوره : پیر حرف و شخص زبان

باز

گیدرکو : شی عسره و بیکاره

گورگوزراق : صاعقه، رعد و برق

گال : ارزن

گاه : وقت، صبح، سر وقت

گردودو : تسلیم و متابعت

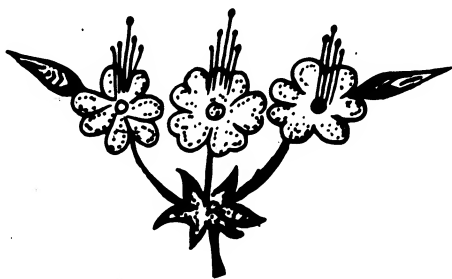
گیشو : چیزی اندک و ناچیز

گیمری : ناله کردن از شدت مرضی

گیه : دسته تبر و تیشه

گیمیل : زن یا بخت طوطی شده هم

| | |
|---------------------------------|---|
| گاش : جای گوسفندان در صحرا، اغل | گیردله : چیز گرد و کلود |
| گول : گنج و بی خود | گویه : روی فربه و |
| گوله : لقمه | گوشتی |
| گورل : دشمنی | گاینه : قدیمی |
| گیدگه : پشت گردن | گله : پول عروسی «تویانه» |
| گوی ددو : غلت دادن | گادچود : نوع پرند که خم میزد و بیضا مانند است |



حرف ل

لیمالغو : ظرفیده در آن گندم بریان کنند

لوك لوك : قدم ها كان و فرغ

لغی : لاغ و ضعیف

لخشم : چیز نغزنده و شمش

لغلی : لاغ و ضعیف اندام

لیتی : نوع غذا از آرد جویاری

لاته : تکه

لمیشت : تنبل ، سست

لیمگ : متکبر ، مغرور

لخشتک : بیخ مالک

لمیه یک : بیکاره ، تمسبل

لامو : رنگ نسواری

لیمخت : شخ ، بلف

لاکک : گل لاد

لچک : چادر

لوكدو : چپه کردن مواد مایع

لوره : بشکم پرت

لوح : پستان

لولوك : نوک پستان

لاق : تاس ، سبزی موی

لیختکده : کلان کاری

لیگت : درسم و خراب

نخشمه : آرایش زنان

لیشتک : طفل تنبل و کودن

لر : سیدالبرگی یا پرتگا

لش کدو : از ریشه کدو چسبی
لا دو : پرتاب کردن یک شیء سنگ

هم

لندیک : قد کوتاه

پسند : بست و تنبل

لازمی : تلبان وزیر جامه

لاغام : گام ، بجام دمان اسب

لار : حرکت

لوک : کبک و گوزنه چشم نزدیک بینی

لخ : برهنه

لیسک : برهنه

لور : زمین چونه سار

لیکور : مرغ گوشت خوار

لوبو : ریگ شویی گندم

لخ : برهنه

لده : چیزی که گشتار باشد

لوعمه : لقمه

لردو : مرکب بدرقار

لیلیدو : رسیدن چشم

لکچو : چوب دبل برای کوبیدن

جوبات

حرف م

| | |
|--------------------------------|--|
| موره : میرود | میخیل : چوبی که با آن گیاه را از زمین بیدون میکنند |
| موروم : میروم | موکونی : میکنی |
| مچک : دشته طفل | موری : میروی |
| مردکو : مردها | موری : دود در وصف خانه |
| موگج : بچ، تعصب | موتک : گردن و بازو ها انسان |
| مخسته : گریان و ناله زیاد | ماشو : برگ، تکه کُرتی و دریشی |
| موشنگ : آرد کردن مقدار ناخیز | که از پشم ساخته می شود |
| گندم | موتیو : مشت انسان |
| می مه یگ : آمادگی برای جنگ | مغر تو : نان روغنی |
| مید : می گذارد | میه : می آید |
| مخادگ : بدخوی و زیاد گریه کردن | |

مینجی : واسطه و پیغام رساندن
 مینته : دست و پایی انگشت
 مامه : مادر کلان

مالی : مانع و سد
 می خوردو : قصد برای حمله کردن .

مول : زیاد و فداوان

موچسه : مدت و موعده

ملغخور : مریض بیمارگونه

موفت : افتادن

مخوه : جذام

میچت : ستاره های کوچک پر دین
 و ثریا

مین : کمر

میرگن : شکارچی ماهر

موندی : حیوان چارپایی شادخ

مُغل : پاک ، لطیف و زیبا

مینقو : بسیار سفید

مینجی : بند دست

موگویه : می گوید

ماره گه : مجلس و انجمن

موله : نمدهای زیر پالان حیوانها

موکه : جراب از برك ، که از تار

پشمی ساخته می شود

موره : جای نصب کردن سنگ

موت : موعده که به آینده موقوف شد

ماستی ، مهتاب

موتنک : شکستن گردن

ماده داد : گیج و خموشی

مخول : مخول ، آرام در مرض صم

منگیر : معطل و بگذر فرد رفتن

مکرتوله : فرب ، نیزنگ

مفلک : کنایه از در شوقی طعنه زدن

موله : عدد شش پبندی

موجیده : نوع گیاهی که برای مریض

مشقوی : مصروفیت

خاصی مؤثر است

موشرت : خیز زدن

مینگی : میجگیری ، مابینی ، وسطی

ماستیه : آفتاب

مانی دلجی : همانند کردن

ماکود : خوشه بریان شده گندم

مختلجی : محکم کردن چیزی

ماخ : بوسه ، ماچ

موجسه دلمه : دلم برابر دیر نمی پد

ماکی : ماکیان

منک : ظرف پیمانه

مذخسو : مانده ، خسته

مونتی : قطع کردن

موندلی : مدور ، گرد و چوب غذا

موقت : متعادم ، محکم

ماشوغه : معشوقه

مورشه : خاکستری

موروله : کسر رابه شانه و بازو زدن

مرغبی : گیاه هرکوی شیرین که

خورده می شود

مروت : نرم و آهسته

ماشوره : گیاه خاردار



۷۶
مرفن

نرنگ : آهسته

نیم غروت : نمنک

نموشه : نمی شود

نیغه : چیزی نورس ، طفل شیرخوار

نیکو : چشم چشم بین

نفسه چی : ماما ، برادر مادر

نور بند : مقبول

نوخته : ریشمانی که اسب یا مرکب

را به آن می بندند

ناخوش : مریض

نافودل : هموشیدار ، زیرک

نه میده : نمی گذارد

ناری : غذای چاشت و شب

نیگبست : بدطالع ، ذلت و خواری

نیسپته : درپناه و مصوونیت

نان سرخ : پراته ، نان سرخ کرده

ناجوب : نادرت ، بگزاره و بدخلق

نخسه : ناز و کرشمه

نه موزه : نمیرود

ناتو ، ضعیف و بی نیرو

نرنگ لی لی : آهسته گی و حوصله

نوکسر : چه دسرگون

نیموری : سبیلاری بردن در مراسم
عروسی

نابود : نادر چیز غراب هم
نابش : سرکشی و نافرمانی
نخس : نقش و نگار

نور : حوض ، جا ذخیره آب
برای آبیاری

نوحه : سنگ ، کین گاه شکار
نادیر : قربانی و وقف کردن خود و یا
چیزی را

نسندی : سهوا ، اشتباه

نادج : خیلی زیاد

ناجوبه : شومی کردن
بونجی : بوسه کردن
نقول : آب روان قلعه ، دود
کش تور و کاری

مهم
نیوکود : (نیادکود) : بستن
دروازه

نیزکدو : به چیری قضا و اهمیت دادن
نیلی : ناز و عشوه

نیلو : چادرگاه
نیری : نیرخ ، چیزیکه نیم از کینگاه دیده شود
نوکش : اسب فریه و قوی

حرف و

| | |
|----------------------------|-------------------------------------|
| دُنگه : سیما ، جهره | دزگنه : عجیب و نمونه |
| داویلا : گریان ، عذر فزاری | دُقره : چشم |
| دخسته : دفعتاً ، ناگهانی | دگریده : نشسته به خواب رفتن |
| دلاو : بیکار | دوردمه : بسند سارغ الطفال |
| درفه : دام | دماج : غداً که از آرد و دوغ میسازند |
| دته پور : فسر و فکلی | دکو : کود از سرگین و فصد حیوانی |
| دخی : مادر عال اجنه | دغسته : دفعتاً و از خطام |
| دگی : اولاد اندر | دماغ بنده : مغرور و متکبر |
| دخه طلب : بیانه جویی | دبول : سطحی ، کسری |
| دخم : وقف | دچی : نوشیدن |
| دنگه : رنگ ، سیما | دچلی : نوشانیدن |

دشت : مباحثه ، محاجت

وسه : باز ، بعداً

وشکت : واسکت

دیس : بلند رستن

دلنگ : نوار عریض دگر بند حیوانات

دام : خوف ، ترس

دغله : تهوع ، استفراغ

ورده : آشیانه ، لانه پرندگان

دیسل : گیاه هرزه که مانند گندم است

ورنا : برنا ، جوان

وار : روشن کردن آتش

ورغ : جویک

ور : لانه و آشیان

وور : غده و دانه کلان

وروغ : اصل و نژاد

وچک : پیمان و مقیاس

دلفه : دفعا ، ناگهان

دوج : بدین بودن

وجاره : بدینی

وته بگل گنه ، جا کند سر بگل

دول زردو : صدای بزر

دغو : جای دسته که به سوراخ

تیمشه و تبر انداخته می شود

دشی : ضعف و سهوشی

دو قبی : کشتن حشره موزی

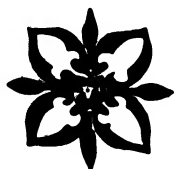
دو ج : رگ و پی

دشند : بچ کردن بر اثر طبعستن

دلیات : نومی از درخت چار

دوغایی : فراموشی

دزگنه : بیگفت ، عیب و قبول مسم



حرف ه

هیئت : خنک

حوش بورغو : کم جرات ، ترسو

معتسراغ : محسن و سال

حلمک : چشک زدن

میس : میج

حوشرد : باهوش

حوشبرک : وارخطا

هرغدل : هر وقت

حوبلجی : گریاسم و ناله

طفال



حرف ی

یزنه : شومر همشیره

یگنه : زن برادر

یکرت : بکلی ، یکبارگی

یمختمو : خنک خوردن

یکک : کلان کار و خود خواه

یح برده : خنک خورد و تبار

یشند : اشاره

یشت : گذاشت ، اجازه داد

یح برد خسو : خنک خوار

یف (ایف) : صرف جوی

یککله : خود نمایی

یمور : برادر شومر

یاره : زخم و خراشیدگی پوست بدن

یولی (اولی) : مثل دمانند

یح وچ : سر دبی محو

یادین : دوره و زمان

یک آله : زمیند یکبار قلع شده

باشد

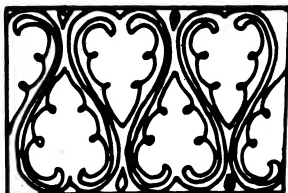
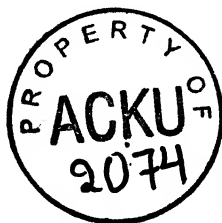
یسیل : خوابگاه گوسفندان

(آغل)

یرغیش : برزخ

یکسیم : پنجم ، متواتر ، پی در پی

| | |
|--|---|
| <p>یک لوحه : مکمل ، تمام به لورغ : قسره ، اپ تندرد که نکان ندارد</p> | <p>یامه : علف کوهی که ماند سوزن است یسری : ارسال کردن ، فرستادن</p> |
|--|---|



درست نامه

| صفحه | سطر | نا درست | درست |
|------|-----|---------|-----------|
| ۲۶ | ۱۲ | جلک | جلدک |
| ۲۷ | ۱ | جر حیت | جر حبیت |
| ۳۱ | ۱۳ | چونس | چینس |
| ۵۹ | ۲ | قادری | قوری |
| ۶۴ | ۶ | کدور | کودر |
| ۶۴ | ۲۰ | کیدلک | کیدک |
| ۷۱ | ۸ | پیند | پینه |
| ۷۱ | ۱۹ | لده | لدهک |
| ۸۲ | ۱۲ | داولی | یک اده لی |

وزارت امور اقوام و قبایل
ریاست نشرات و امور فرهنگی
مجله ملیت های برادر
شماره نشرات مستقل (۵)



محمد عوض نبی زاده کار گر ،
در سال ۱۳۲۹ ش ، در قریهٔ تگا ب
برگ امر بوط و لسوالی پنجاب ولایت
با میان دیده بجهان گشوده ، تا صنف
نهم در مکتب صنایع کابل در رشته
طبا عتی و از صنف ۱۰ الی ۱۲ در
شیپی لیسنهٔ کابل تحصیلا تشرابه
پایان رسانیده ، از سال ۱۳۴۴ الی
پیروزی انقلاب شکو همند ثور در
مطبعهٔ دو لتی بحیث کار گر و بعد
در دور انقلاب برای مدت دو سال
بحیث رئیس مطابع دو لتی و بیش

از مدت یکسال بحیث والی با میان ایفای وظیفه نموده . از اول حمل
سال ۱۳۶۱ الی میزان ۱۳۶۱ دو باره زی ست مطابع دولتی به مو صوف
سپرده شد .

محمد عوض نبی زاده کار گر ، از سال ۱۳۵۲ کار های قلمی اش را در
مطبوعات کشور آغاز یده چنا نکه ترجمه های مقاله های علمی و داستان
های کودکان از لسان آلمانی از موصوف طی مجلهٔ ژوندون ، کمکیانو
انیس و مجلهٔ میر من به نشر رسیده است و همچنان ، در دور انقلاب چند
ین مقاله تیوریک روی مسایل سیاسی و او ضاع کشور و انقلاب
طی مجلهٔ ملیت های برادر نیز به دست نشر سپرده است ، مو صوف
از میزان ۱۳۶۱ به اینسو بحیث معین وزارت امور اقوام و قبایل
اجرای وظیفه نموده فعلا عضو کمیتهٔ مرکزی ح . د خ . ا میباشد .

